

۳۰ خرداد؛

نگاهی به ریشه‌ها

گفت‌وگو با امیرحسین ترکش دوز

امام جماعت در تضاد بود و از سوی واحد فرهنگی سپاه مستقر در میدان جمهوری حمایت می‌شد. این مسجد به لحاظ نزدیکی به دانشگاه تهران طبعاً ارتباط تنگاتنگی با درگیری‌های آن دوران گروه‌های سیاسی - که کانون فعالیتشان دانشگاه تهران و پیرامون آن بود - داشت. من علاوه بر فعالیت در مسجد، با واحد تبلیغات شاخه دانش‌آموزی حزب جمهوری اسلامی (با مسؤلیت فردی به نام آقای ربانی) ارتباط داشته و نیز با فاضلهای، با واحد کتاب حزب جمهوری اسلامی نیز که با مسؤلیت فردی به نام آقای قربانی اداره می‌شد مرتبط شدم. محدوده روابط من با واحد تبلیغات و واحد کتاب در حد یک کارگزار پیش یا افتاده تبلیغاتی و انجام فعالیت‌هایی همچون فروش نشریه، فروش کتاب و جزوه، نصب تراکت، پخش اعلامیه و اقداماتی از این قبیل بود. محل فعالیتیم هم در این ارتباط عمدتاً جلو دانشگاه - که آن روزها محل برخورد کلیه گروه‌ها بود - و گاه مسجد و مدرسه بود. البته ارتباط غیرمنظمی هم با واحد فرهنگی سپاه پاسداران (مستقر در میدان جمهوری) برای فروش نشریه پیام انقلاب و امید انقلاب داشتم. تا آن‌جا که خاطر م‌هست از ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ به بعد فضای عمومی جامعه به تدریج علیه بنی‌صدر تغییر می‌کرد. در همان روز یعنی چهاردهم اسفند سال ۱۳۵۹، من بیرون دانشگاه مشغول فروش نشریه بودم و دیدم که در جریان میتینگ و پس از آن، هواداران بنی‌صدر در ضرب و شتم نیروهای حزب الهی فروگذار نکردند. خود وی هم در سخنرانی‌اش، موضعش را علیه نهادهای انقلاب و جریان‌ات مخالف تشدید کرد. اگر اشتباه نکرده باشم، پس از آن روز بود که پاسخ امام به نامه مرحوم آیت‌ا... گلپایگانی این ذهنیت را پیش آورد که گویا امام در مقابل بنی‌صدر و مشی وی موضع گرفته‌اند...

■ آیا امام به صراحت از بنی‌صدر نام برده بودند؟

□ عرض کردم، این استنباط وجود داشت. ظاهراً آقای گلپایگانی به گونه‌ای مبهم از برخی روندهای جاری شکایت کرده بود و امام هم در پاسخ گفته بودند که مطمئناً در مقابل برخی رفتارهای خلاف اسلام سکوت نخواهد شد. با این حال و علی‌رغم این استنباط، چندی بعد امام مجدداً همه نیروها - منجمله رئیس جمهوری - را به وحدت دعوت کردند و خاطر م‌هست که برخی دوستان معتقد از جمله دوستی که این روزها نامش (وحید نظری) زینت‌بخش یکی از خیابان‌های تهران است در مقابل هر گونه جسارت علیه بنی‌صدر از سوی هر فرد و گروهی، تکلیف امام به حفظ وحدت را یادآور می‌شد. همین شهید در جریان ورود سازمان به فاز مسلحانه، در مبارزه با گروه رجوی

امیرحسین ترکش دوز از فعالان سیاسی است. که در سال ۱۳۶۸ با پذیرفته شدن در رشته اقتصاد وارد دانشگاه امام صادق دانشکده اقتصاد شد و در سال ۱۳۷۵ موفق به اخذ دانشنامه کارشناسی ارشد در این رشته گردید. وی بیش از دو سال مسؤول صفحه‌اندیشه نشریه عصر ما بود. وی در حال حاضر مشغول گذراندن دوره کارشناسی ارشد رشته فلسفه است.

■ پرداختن به بحث ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰، ضرورت ریشه‌یابی و تأثیری است که این واقعه بر فضای سیاسی کشور گذاشت. عده‌ای معتقدند که شرایط بسته‌شدن فضای فعالیت‌های سیاسی در ایران پس از حادثه ۳۰ خرداد آغاز شد؛ یعنی حاکمیت وقت با برخورد با مجاهدین به نوعی به سرکوب فضای سیاسی کشور پرداخت. در عین حال گروهی معتقدند که مجاهدین با پیش آوردن حادثه ۳۰ خرداد و متمایل شدن به مبارزه مسلحانه، جناح‌های افراطی نظام را فعال و وادار به عکس‌العمل‌های خشن کرد. به هر حال ۳۰ خرداد به‌عنوان یک نقطه عطف در مسایل سیاسی پس از انقلاب، حادثه‌ای است که بررسی آن و تبیین دیالکتیک نیروها در آن مقطع، می‌تواند به نوعی روند شکل‌گیری وقایع بعدی - از جمله موضوع انفجار حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر ۱۳۶۰ - را روشن نماید. شما به عنوان فردی که در وقایع آن دوران حضور داشتید شمه‌ای از مشاهدات خود را در این زمینه و مسایل پیرامونی آن بیان بفرمایید.

□ من البته در آن مقطع به لحاظ نوجوان بودن در متن تصمیم‌گیری‌ها و در کانون فعالیت‌های سیاسی نبودم. من در حد یک جوان کم‌سن و سال که آن روزها تا حدودی در فعالیت‌های کوچک و خیابانی حضور داشتم می‌توانم به پرسش‌های شما پاسخ دهم و طبیعتاً گفته‌های من محدود به مشاهدات و تقاسیری خواهد بود که یک نوجوان از آن‌چه در نازل‌ترین و عملی‌ترین جلوه‌های مسایل سیاسی می‌گذشت، در ذهن دارد. من از تابستان ۱۳۵۹ فعالیتیم را در مسجد سجاد که حوالی دانشگاه تهران بود شروع کردم. آن زمان هنوز بسیج در شکل و شمایل امروزی سامان نگرفته بود. مسؤول سازمان بسیج در آن زمان حجت‌الاسلام مجد بود و ارتباط برخی مساجد با سازمان بسیج در حد آموزش نظامی و رفتن به میدان تیر خلاصه می‌شد. در مسجد سجاد، پیرامون کتابخانه، یک کانون سیاسی - فرهنگی شکل گرفته بود که با

به‌عنوان یک تکلیف دینی و انقلابی به‌شدت فعال شد و ظاهراً در دادستانی انقلاب مسؤولیتی را هم عهده‌دار گردید و سرانجام با عزیمت به جبهه‌های جنگ در سال ۱۳۶۲ به‌شهادت رسید. یادآوری خاطره‌وی به‌این لحاظ بود که عرض کنم برخی نیروها پیش از آن که علیه جبهه بنی‌صدر وارد فعالیت شوند، به پیروی از فرمایش امام در مقابل برخورد با بنی‌صدر موضع می‌گرفتند؛ گرچه برخی هم علی‌رغم سخن امام کماکان علیه بنی‌صدر اقداماتی را انجام می‌دادند. استراتژی رجوی و آنتاگونیسم او موجب شد که نیروهای صادقی همچون آن شهید هم در موضع مقابله قرار گیرند.

■ فضای ماه‌های بعد از اسفند ۵۹ چه‌طور بود؟

□ بعد از عید سال ۱۳۶۰ فضا به‌تدریج علیه جبهه هوادار بنی‌صدر تنگ‌تر می‌شد. روند فعالیت‌های هیأت‌حل اختلاف متشکل از آقایان مهدوی کنی، اشراقی و محمد یزدی رو به بن‌بست می‌رفت، بنی‌صدر از جناح رقیب فاصله بیشتری می‌گرفت، مجاهدین خلق با اجتناب از پذیرش اعلامیه‌دهمادهای دادستانی انقلاب و خلق سلاح، بیش از پیش در موضع مقابله با نظام قرار می‌گرفتند. درگیری‌های پراکنده‌ای در شهرهای مختلف میان گروه‌ها و حزب‌اللهی‌ها رخ می‌داد. نظام از یک‌سو در شرایط جنگی قرار داشت و از طرف دیگر با این تشنجات و نوع برخوردهای جبهه بنی‌صدر و گروه‌ها مواجه بود. در همین دوران گروه

گسترده‌ای از نشریات که بسیاری از آن‌ها فاقد مجوز بودند تعطیل شدند.

■ واکنش نیروهای داخل نظام در مقابل خلق سلاح مجاهدین چه بود؟

□ به نظر من جریانی در داخل نظام از نوع رفتار مجاهدین ناراضی نبود؛ چون بهانه مناسبی برای میلیمتاریزه کردن شرایط داشت. من تقریباً از اواسط خرداد ماه سال ۱۳۶۰ هر روز پس از مدرسه در تظاهرات مختلف خیابانی شرکت می‌کردم. این قبیل تظاهرات معمولاً در همان خیابان‌های حول و حوش دانشگاه و از سوی جریان‌هایی سامان می‌یافت که به حزب‌اللهی مشهور بودند. به‌طور مشخص نقطه آغاز این تظاهرات منظم و پیوسته، تظاهراتی بود که روز جمعه ۱۵ خرداد ۱۳۶۰ به مقصد دانشگاه تهران و به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد انجام شد. در آن تظاهرات و با پیش‌زمینه درگیری‌ها و برخوردهایی که از بنی‌صدر و گروه‌ها ذکر کردم، هنگام قرائت پیام امام از سوی جناب آقای احمد خمینی که آن روزها به طرفداری از بنی‌صدر مشهور بود، مردم شعار «خمینی بت‌شکن، بت جدید را بشکن» را سر دادند که احتمالاً به‌گرایش بنی‌صدری احمدآقا هم تعریض داشت. با این حال احمدآقا برخلاف انتظار، با جملات کنایی شعار مردم را تأیید کرد. به

خاطر دارم که آقای هادی غفاری هم نقش فعالی را آن روزها بازی می‌کرد. چند روز پس از ۱۵ خرداد ۱۳۶۰ وی در میان جمعیت به‌مقابل سر در بزرگ دانشگاه آمد و روی سقف یک پیکان ایستاد و با یک بلندگوی دستی به این مضمون فریاد زد که: «من به‌عنوان یک روحانی که اولین بار شعار مرگ بر شاه سر دادم، اکنون هم با همان قوت می‌گویم مرگ بر بنی‌صدر.»

من نخستین بار شعار مرگ بر بنی‌صدر را - در حالی که وی هنوز

رییس‌جمهوری بود - از زبان ایشان شنیدم. با این حال این شعار چندان میان بچه‌های حزب‌اللهی نفوذ پیدا نکرد. شعارها بیشتر در تجلیل از امام، فرماندهی ایشان بر کل قوا و تعریض و کنایه به بنی‌صدر دور می‌زد، گو این‌که در گوشه‌وکنار شعارهایی مانند «ابوالحسن یسنوشه، ایران شیلی نمی‌شه» هم سر داده می‌شد. شاید بعد از عزل بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا در نیمه خرداد همان سال از سوی امام بود که روند پیش‌گفته تظاهرات از شکل جماعات کوچک سازمان‌یافته، به سبب مردمی‌تر شدن، پیش رفت. در جریان برگزاری تظاهرات متعدد بعدی، مجلس شورای اسلامی وعده‌گاه مردم بود. مردم از همه اقشار، زن و مرد، کوچک و بزرگ در این قبیل تظاهرات شرکت می‌کردند و مثل زمان انقلاب مردم عادی اغذیه‌ای از قبیل نان و پنیر می‌آوردند و میان جمعیت توزیع می‌کردند. یکی از بارزترین نمونه‌های این قبیل تظاهرات، هجوم مردمی به حوالی میدان فردوسی و پیچ شمیران در روز ۲۵

خرداد ۱۳۶۰ و بعد از سخنرانی امام علیه قانون‌شکنی بنی‌صدر بود. جبهه‌ملی، آن روز علیه لایحه قصاص میتینگی حوالی میدان فردوسی و پیچ شمیران اعلام کرده بود که به دلیل بسیج اقشار مختلف مردم در همان محل، مراسم اساساً اجرا نشد. در مجموع نیروی قابل توجهی هم از هواداران آن‌ها به محل نیامده بودند. اعلامیه شماره ۲۰ سیاسی نظامی مجاهدین خلق نیز که سرآغاز ورود آن‌ها به فاز نظامی بود در تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ منتشر شد. البته من اعلامیه مزبور را روز ۳۰ خرداد دیدم.

■ آیا مشخص بود که شرکت‌کنندگان در این گونه تظاهرات اساساً چه می‌خواهند؟

□ فکر می‌کنم علت اصلی این حرکت مردمی، حمایت از امام بود.

■ امام که خود موضع نگرفته بودند

□ نه پس از عزل بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا موضع امام تقریباً علنی شده بود.

■ اما امام حتی پس از عزل بنی‌صدر هم از وی حمایت می‌کردند.

□ به هر حال ذهنیت من از تظاهرات مردمی آن دوران این بود که مردم از امام حمایت می‌کنند، گو این‌که پس از عزل هم موضع امام کاملاً انتقادی و

مجاهدین خلق با اجتناب از پذیرش اعلامیه ده‌ماده‌ای دادستانی انقلاب و خلق سلاح، بیش از پیش در موضع مقابله با نظام قرار گرفتند.

سازمان مجاهدین خلق می‌خواست علاوه بر اینکه در چارچوب نظام تازه تأسیس پذیرفته شود پتانسیل خود را هم برای ورود به فاز نظامی حفظ کند.

البته هدایتی بود.

در این قبیل تظاهرات «چادر وحدت» مقابل دانشگاه هم نقش مؤثری داشت.

■ آیا بنی صدر در ماه خرداد از فرماندهی کل قوا عزل شد؟^(۱)

□ بله، در پاسخ به پرسش قبل، این نکته را هم اضافه کنم که برخی افراد که صاحب تحلیل هم به نظر می‌رسیدند، در تظاهرات خیابانی و در سمت و سو بخشیدن به حرکت‌های مردمی علیه بنی صدر و رجوی نقش فعال و مؤثری داشتند. به عنوان مثال خاطر م هست که همان روزها مقابل نرده‌های جنوبی دانشگاه تهران، جوانی حدود ۲۵ الی ۲۰ ساله که سخن‌ور قابل‌ی هم به نظر

می‌رسید، از نرده‌ها بالا رفت و در حالی که گزیده‌ای از نشریات خارجی دستش بود در سخنرانی مجملی حمایت قدرت‌های خارجی اعم از آمریکا و انگلیس و... از رجوی را نشانه ضدانقلاب و ضد امام بودن او دانست و همان موقع در بین مردم گفته می‌شد که وی از نیروهای مجاهدین انقلاب است.

■ تحلیل‌هایی که آن روزها از کانون‌های سیاسی، مساجد یا مردم می‌شنیدید چه بود؟

□ به هر حال تحلیل‌های مشابه تحلیل فوق، یعنی اتکای جبهه طرفدار بنی صدر به خارجی‌ها شیوع مردمی هم داشت؛ کما این که در شمارهای مردمی هم، از ۱۴ اسفند به بعد، نوعی شبیه‌سازی میان بنی صدر و پینوشه به عمل می‌آمد، بر استبداد رأی بنی صدر هم تأکید می‌شد و برخی نمودهای غیردینی یا مخالف احکام هم در رفتار بنی صدر و دوستانش مورد اشاره قرار می‌گرفت.

■ بسیار خوب، تا این جا فضای آن ایام را ترسیم کردید. حال به تحلیل خود از چگونگی چالش‌های آن مقطع بپردازید.

□ همان‌طور که عرض کردم من آن زمان یک بازیگر فوق‌العاده حاشیه‌ای بودم و لذا در همان هنگام هم تحلیل جامع و منقحی از قضایا نداشتم. تحلیلی که در حال حاضر عرض می‌کنم جمع‌بندی من پس از گذر ایام و رجوع به حوادث آن روزها و اسناد مربوطه است. همان‌طور که شما گفتید، ۳۰ خرداد سرآغاز یک فاز متمایز در روند تاریخی انقلاب ماست. اما به عقیده من برای تحلیل وقایع آن مقطع می‌بایست فراتر از حوادث تاریخی حول و حوش آن ایام برویم. برای تحلیل موجبات صدور اعلامیه شماره ۲۵ سیاسی نظامی مجاهدین خلق لازم است به دو دسته عوامل برون سازمانی و درون سازمانی توجه کنیم. عوامل درون سازمانی را به سه عامل «ساخت تشکیلاتی»، «راهبرد خاص سازمان و ویژگی‌های آن» و بالاخره «بنیان‌های معرفتی سازمان» تقسیم می‌کنم. در مورد عوامل برون سازمانی عمدتاً به دو جریان پرنفوذ در درون حاکمیت اشاره خواهم کرد که اگرچه علت فاعلی بحران سال ۱۳۶۰ نبودند، اما هر یک در مرتبه‌ای با شیوه‌های ناپسند خود زمینه‌ساز

بحران شدند و به قدرت‌طلبی فارغ از اخلاق رجوی فرصت بروز دادند. یک جریان با چهره‌های بدون تعارف، خشن که رفتارشان در مقابل رجوی بعضاً بهره گرفته از عقده‌گشایی‌های دیرین بود و دیگر، جریان یا بهتر بگویم عناصری که اگرچه نسبت به جریان نخست خردمندانه‌تر رفتار می‌کردند، اما با نگاه فارغ از ایدئولوژی خود، بر خوردی مکانیکی و غیرجذبی نسبت به گروه‌های مخالف در پیش گرفته بودند؛ گو این که در هر دو جریان و نیز در خود سازمان مجاهدین از نفوذ عناصر وابسته و مأمور نمی‌توان غفلت کرد.

در وهله اول اجازه دهید بحث را از عوامل درون سازمانی آغاز کنم؛ نخستین عامل به مضمون آموزش‌های سازمان بازمی‌گردد. به عنوان مثال محتوای جزوه‌ای که در بهار ۱۳۵۸ با عنوان اصلی «ضرورت کار ایدئولوژی» در ضمن «سلسله آموزش‌هایی درباره سازمان» از انتشارات مجاهدین خلق منتشر شد مواردی است که نمی‌توان نقش آن‌ها را در سمت‌دهی افکار مجاهدین و هواداران آن‌ها نادیده گرفت. در جزوه مذکور به وضوح ملاحظه می‌کنیم که سازمان، اعضا، سمپات و هواداران را از گفت‌وگو با راست منع می‌کرد. طبیعی است که آموزش‌هایی با این مضمون، زمینه ورود به فاز آنتاگونیسم با هواداران نظام را مهیا می‌کرد. اساساً این شیوه آموزش مناسب‌ترین شیوه برای بسیج چشم و گوش بسته نیروها در دست هر سازمان و حکومتی است. خاطره‌ای هم در کتاب «روند جدایی» ظاهراً به نقل از آقای دکتر رفیعی آمده است که شمه‌ای دیگر از ساختار ناسالم

تشکیلاتی درون سازمان و شیوه‌های آموزشی آن را آشکار می‌کند. آقای رفیعی ضمن شرح برخورد انتقادی خود و دوستانش با محمد حیاتی از اعضای مرکزیت مجاهدین خلق نقل می‌کند که حیاتی پس از شنیدن انتقادات گفت: «تو باید بیج و مهره ذهنت را به دست مسؤولت بسپاری تا من هر طور می‌خواهم بتوانم با آن بازی کنم.» (نقل به مضمون)

از حیث استراتژی نیز بلافاصله پس از پیروزی انقلاب یک نوع نهان‌روشی و ناصداقتی در برخورد با انقلاب و نظام تازه تأسیس، در مشی سازمان آشکار بود. سازمان اگرچه در ظاهر نظم تازه تأسیس را پذیرا بود، اما صرف‌نظر از هرگونه قضاوتی درباره نظم مزبور، لوازم آن را به صراحت نفی می‌کرد. شواهدی که می‌توانم عجلتاً از این مشی خدمت شما عرض کنم عبارتند از: تشکیل میلشیا، تحریم انتخابات قانون اساسی، «هر از چندی شمشیر خود را به رخ حکومت کشیدن» - که نمونه آن را می‌توان در ماجرای غیبت آیت‌الله طالقانی دید - ماجرای سعادت، عدم تحویل سلاح و آخرین مواجهه آن‌ها با امام (سازمان به خوبی می‌توانست در این مرحله با پذیرش شرط امام برای گفت‌وگو یعنی خلع سلاح، اعتقاد طرف مقابل را جلب کند یا اگر به صداقت او

اعتقاد نداشت وی را در محظوریت قرار دهد

^(۱) اما ویژگی‌های ماهوی راهبرد سازمان پس از انقلاب، مانع از اتخاذ این

تدبیر شد. بالاخره آخرین مرحله از استراتژی سازمان پس از انقلاب را می‌توان در سرباز زدن از پذیرش اعلامیه ده ماده‌ای دادستانی انقلاب دید. راهبرد سازمان مجاهدین خلق پس از انقلاب حاکی از اراده سازمان به استفاده از مزایای زندگی دوزیستی بود؛ یعنی سازمان هم می‌خواست در چارچوب نظام تازه تأسیس به‌عنوان یک نیروی قانونی پذیرفته شود و هم این‌که امکانات و پتانسیل خود را برای ورود به فاز مسلحانه حفظ کند، گو این‌که هر از چندی در یکی از این دو نقش قرار می‌گرفت و طبعاً فضای بی‌اعتمادی به خود را به دست خود تشدید می‌کرد.

■ در این زمینه عملکرد خاصی را به خاطر دارید؟

□ مثلاً در جریان غیبت آقای طالقانی به جای برخورد سیاسی با شیوه‌های غیرقانونی، اعلام کرد نیروهای شبه‌نظامی خود را در اختیار آیت‌ا... طالقانی قرار خواهد داد. این در حالی بود که نظم تازه تأسیس با رهبری خاصی پا گرفته بود و سازمان با نشان دادن برق شمشیر خود به حاکمیت برآمده از انقلاب هم نظم سیاسی را زیر سؤال می‌برد و هم رهبری نظام را. یا در مقطعی دیگر رجوی تهدید نظام را به اوج صراحت رساند و گفت: «اگر شرایط بر ما تنگ شود، ایران ترکیه بشو نیست، ایران را لبنان خواهیم کرد.»

■ در سخنرانی مراسم امجدیه هم صراحتاً عنوان کرد که جواب گلوله، گلوله است.

□ بله، یا در شرایطی که انتخابات قانون

اساسی نظام را تحریم کرده بود، به فاصله چند ماه بعد برای ریاست‌جمهوری کاندیدا معرفی کرد. طبیعی بود که این مشی نوعی چند رنگی و نهان روشی در برابر نظام سیاسی را به ذهن حاکمیت و نیروهای سیاسی متبادر سازد. همان‌طور که عرض کردم برخی شواهد از خط مشی سازمان مجاهدین خلق پس از انقلاب، نمایانگر این بود که اساساً اقتدار فائده‌نهادهای مشروع را از همان ابتدا پندیرا نیست؛ مثلاً در جریان سعادت‌ی حتی اگر آن را جاسوسی ندانیم، مضمون ماجرا، نوعی دورزدن نهادهای رسمی کشور و ارتباط برقرار کردن از سوی یک گروه سیاسی (مجاهدین) با سرویس امنیتی یک کشور خارجی بود. واضح است که هیچ‌یک از این رفتارها را نمی‌توان در چارچوب قانونی تبیین کرد. این رفتار به هیچ‌وجه با منطبق تن دادن به قواعد بازی در درون نظم سیاسی جدید نمی‌خواند. یا فی‌المثل در شرایطی که کشور، نهادهای نظامی رسمی و نیروهای شبه‌نظامی مسؤول از جانب نظام تازه تأسیس را داشت (مستقل از حسن و قبح آن)، گروهی که داعیه فعالیت قانونی داشت نمی‌توانست از همان ماه‌های نخست بعد از بهمن ۱۳۵۷، ارتش شبه‌نظامی با عنوان میلیشیا تشکیل دهد یا از تحویل سلاح و خانه‌های تیمی خود خودداری کند. سازمان اگر واقعا اراده بازی دموکراتیک داشت، ولو آن‌که در مورد طرف مقابل خود و نیت واقعی آن ذهنیت خاصی هم داشت،

می‌توانست با پذیرش شرط امام برای گفت‌وگو (یعنی خلع سلاح) و پذیرش اعلامیه ده‌ماده‌ای که هر دو در بهار ۱۳۶۰ اعلان شد نظام را در محذور اخلاقی قرار دهد و مانع از سرکوب شود. اما واقعیت چیز دیگری است. سازمان رجوی از همان ابتدا، میلیتاریزه شدن شرایط را هدف و مقصود خود قرار داده بود.

■ در بحث مربوط به خلع سلاح یک پرسش پیش می‌آید. آیا با توجه به نوپا بودن نظام در آن دوران، حضور بقایای ساواک و نیروهای کمپرادور و... نمی‌بایست نیروهای انقلاب، خانه جمعی و سلاح می‌داشتند؟ آیا شرط خلع سلاح شرط درستی بود؟ کما این‌که وزارت

اطلاعات هم بعدها به این جمع بندی رسید که خلع سلاح درست یا دست‌کم ضروری نبوده است، البته با لحاظ کردن این نکته که سلاح در دست چه کسی باشد.

□ در نظر داشتن ضرورت‌های امنیتی از سوی نظام تازه تأسیس کاملاً قابل درک است اما از سوی یک حزب سیاسی مستقل از نهادهای رسمی و مشروع، خیر!

ضرورت پیش گفته باید پس از پذیرش اقتدار نظام تازه تأسیس و روال‌های متعارف و قانونی آن مدنظر قرار می‌گرفت. در مقابل ارتش رسمی در درون یک دولت ملی، مگر می‌توان ارتش مخفی داشت و باز هم مایل به معرفی خود به‌عنوان یک گروه سیاسی قانونی بود؟ سازمان اگر می‌دید نظام به او اعتماد ندارد و از این مسأله هم ناراحت بود باید سلاح خود را تحویل

می‌داد و به تدریج با طی پروسه‌ای مستمر اعتمادسازی می‌کرد تا بعد بتواند به‌عنوان بازوی نظامی نظام از جانب حاکمیت مشروع به رسمیت شناخته شود.

■ از جمله عوامل درون سازمانی به عامل بنیان‌های معرفتی اشاره کردید. در این زمینه توضیح دهید.

□ در این زمینه لازم می‌بینم که به چند عامل اشاره کنم:

۱- سازمان با برداشت خاصی که نسبت به مشکلات سازمانی داشت، روند بازنگری در خود را می‌بست و ریشه مشکلات نوعاً فراقکن می‌شد؛ کما این‌که ضربه ۵۴ نیز در کتاب «نقد و تحلیلی بر بیانیه ابورتونیست‌های چپ‌نما» منتشره در ماه‌های آغازین سال ۱۳۵۸ صرفاً به کودتای تشکیلاتی یک عده فرصت‌طلب تعبیر شده است. این مشی، بستر مناسبی است که همه نارضایتی‌ها در یک سو و مسیری واحد و به سمت بیرون معطوف شود. حال این «بیرون» می‌تواند چند کودتاچی فرصت‌طلب باشد یا آن‌طور که سازمان می‌گفت رژیم آخوندی. به هر حال لازمه این خصیصه معرفتی، مطلق‌انگاری خود و منتفی شدن مشی مراقبه، محاسبه و نقد از خود بوده است.

۲- شیوه برخورد سازمان با «غیر» یا به اصطلاح امروزی‌ها غیر خودی‌ها، نوعی مبنای استیلاجویانه معرفتی را به ذهن متبادر می‌ساخت. تمسخر و

بر خورد سازمان با غیر خودی‌ها نوعی مبنای استیلاجویانه معرفتی را به ذهن متبادر می‌ساخت. تمسخر و وفور در ادبیات سازمان به چشم می‌خورد و در حالی که هیچ نیازی به ریشه‌یابی بحرانهای درونی خود نمی‌دید، در مدح و منقبت خود از چیزی فرو گذار نمی‌کرد.

تحقیر مخالف به وفور در ادبیات سازمان به چشم می خورد. سازمان هیچ نیازی به ریشه یابی درونی بحران های چشم گیر درون گروهی نمی دید، اما خود را «مبدأ تاریخی نوین» می دانست و در مدح و منقبت خود چیزی فروگذار نمی کرد! وقتی شما خود را «نوک پیکان تکامل» دانستید و مابقی را عده ای مرتجع قشری و عقب افتاده - با همان مضمونی که سازمان از آن اراده می کرد - نیروهای پایین را سریع تر به مرزبندی مکانیکی و آنتاگونیستی با خود می کشانید و در طرف مقابل نیز زمینه های برخورد های انفعالی را پدید می آورد متأسفانه این مشی در رفتار بسیاری از مخالفین مجاهدین خلق نیز نفوذ داشت و نشانه های آن را در رفتار، جریان های نوگرا و کهنه گرای معاصر

هم می توان دید که عواقب آن می تواند برای ایشان هم درس آموز باشد.

۳- نوع برخورد سازمان با «سنت» نیز در این زمینه قابل ذکر است. توضیحا عرض کنم که با سنت - به همین مفهوم جامعه شناسانه آن - می توان دو نوع برخورد را پیشه کرد؛ نخست برخوردی پوزیتیویستی و مکانیکی که بدون لحاظ کردن اعتبار کنش گر و کاوش در معانی نهفته در کنش، آن را با اتکا به ذهنیت خود حمل بر خرافه کنیم و دوم این که با «رویکردی تأویلی به سنت» سعی کنیم همین کنش های موجود را روحیابی کنیم و آن ها را به امری متعالی ارجاع دهیم. رویکرد تأویلی به سنت در سیره بسیاری از بزرگان ما همچون شریعتی و طالقانی دیده می شود. برخورد پوزیتیویستی

رجوی با سنت، که الحق ملائم تر از برخورد بسیاری از نواندیشان امروزی بود، راه را برای همان برخوردهای آنتاگونیستی با هوادارن نظام و صادقانی که نام حزب الهی داشتند باز می کرد.

۴- بی اعتنایی یا کم توجهی سازمان به شریعت یا احکام دین نیز مبنای معرفتی داشت و هنگامی که این بی عنایتی عملیاتی می شد موجب می گردید که افراد بی ضابطه و گاه بی بند و بار به سازمان، بیش از گزینه های دیگر، علاقه مند شوند و نهایتاً در بدنه سازمان توازن قوا را به نفع خود تغییر دهند. به هر حال روحیات افراد جذب شده به یک گروه یا جریان، در سنخ رفتار سیاسی آن مؤثر است. افرادی که به خاطر چند شعار و عکس و پوستر به اصطلاح جوان پسند به یک خط سیاسی جذب شده باشند، به نوعی در مضمون آن مؤثر خواهند بود و افراد مقیدی که آگاهی شان با هستی آن ها پیوند محکمی دارد، به نحو دیگری بر مضمون خط مشی تأثیر می گذارند.

■ تا این جا به عوامل درون سازمانی پرداختیم. عوامل برون سازمانی را چگونه تحلیل و طبقه بندی می کنید؟

□ مورد عوامل برون سازمانی نیز می توان به دو جریان در نظام اشاره کرد؛ نخست جریان خشنی بود که از خدا می خواست سازمان شمشیرش را از غلاف بیرون کشد تا بتواند آن ها را سرکوب کند و جریان دوم درون حاکمیت نیز از عناصر خط دهنده ای تشکیل می شد که سابقه ای قابل تأمل و البته قابل

تحقیق داشته و دارند. این عناصر صرف نظر از ایمانیات و احوال شخصیتی آن ها که از حوزه بحث من خارج است خود روزگاری در سازمان هایی بی ایدئولوژی و در کنار نیروهای مارکسیست به فعالیت سیاسی مشغول بودند. اما به محض ورود به سازمان پرچم ضدیت با التقاط را برافراشتند. همان ها پس از انقلاب نیز با لطایف الحیل در مقابل خط مشی جذبی شهید بزرگوار رجایی ایستادند، حال آن که راه و رسم این عناصر هم مثل سازمان، تناقض محور بود و بیش از آن که مبتنی بر هدایت و ارتقای ایدئولوژیک باشد، مبتنی بر مرزکشی های قدرت طلبانه و گاه استالینی بود و در این مسیر احتمالاً از دسایس بحران ساز نیز فروگذار نمی کرد و به عنوان مثال در این باره نمی توان

از تلاش های این عناصر در ماجرای لغو فرمان همایونی^(۳) که امام با آن مخالف بودند آن را تحریک کننده می دانستند یاد نکرد. بنابراین نارسایی ها و انحرافات را که برای مجاهدین خلق شماره می کنیم، در لایه هایی از حاکمیت نیز نفوذ داشت. من گمان می کنم که اگر چنین تصویری از منازعات معطوف به ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به دست دهیم، تصویر بالنسبه جامعی خواهد بود. در مجموع درگیری ۳۰ خرداد از یک سو از ویژگی های تشکیلاتی و معرفتی مجاهدین خلق و سمت گیری های استراتژیک آن پس از بهمن ۱۳۵۷ سرچشمه می گرفت و از سوی دیگر ناشی از عملکرد برخی جریانات درون نظام بود.

■ اگر علل بحران را به این شکل پنجاه، پنجاه میان دو طرف تقسیم کنیم، آیا می توانیم به جمع بندی مشخصی برسیم؟

□ مسلماً علل بحران ۳۰ خرداد را نمی توان به میزان یکسان بین طرفین تقسیم کرد. من در فحوای کلامم عرض کردم که خط مشی و ویژگی های مجاهدین خلق را علت اولیه درگیری می دانم و عوامل برون سازمانی را علت معده و بستر ساز. علل درون سازمانی مبنای اصل هستند و عوامل برون سازمانی، شرایط فعالیت و عملکرد عوامل درون سازمانی را فراهم می کنند.

■ به نظر شما در استراتژی مجاهدین، خصلت های رهبری یعنی رجوی تأثیرگذار بود یا خصلت های بدنه مجاهدین؟

□ هر دو، اما باید نقش رجوی را برجسته کرد؛ چرا که بدنه بیشتر به یک لوح سفید شباهت داشت. آموزش های سازمان و ساخت تشکیلاتی آن به گونه ای عمل می کرد که آن ها تبدیل به یک موم شوند و رهبری بتواند به خوبی با آن ها بازی کند.

■ حال برگردیم به بحث ۳۰ خرداد، ظاهراً شما در آن روز شاهد برگزاری بخشی از تظاهرات مجاهدین هم بودید. خاطره ای از آن مشاهدات به یاد دارید؟

□ من روز ۳۰ خرداد هم مثل روزهای دیگر که در تظاهرات مردمی حضور داشتم، حدود بعدازظهر پس از تظاهرات پراکنده هر روزه از خیابان طالقانی به

سمت ولی عصر می‌رفتم. به محض آن که به خیابان ولی عصر رسیدم و خواستم به سمت خیابان انقلاب بروم با موج انبوهی از جمعیت دختر و پسر جوان (بیشتر دختر) مواجه شدم که از پایین به سمت چهارراه طالقانی می‌آمدند و با حالتی فوق‌العاده برافروخته و عصبی شعار «مرگ بر بهشتی» می‌دادند. کنار جمعیت و درست مقابل من پسران جوانی بودند که همراه با جمعیت حرکت می‌کردند و چاقوهای بزرگی شبیه قمه به کمر بسته بودند و آن طور که یادم هست چند نفری از آن‌ها از گوشه و کنار نخاله‌های ساختمانی یا قلوه‌های سنگ جمع و یا با هم ردوبدل می‌کردند. جمعیت نسبتاً معدود ما، مدتی قبل از آن متفرق شده بود و در نتیجه من مانده بودم و این جمعیت انبوه به هر حال سعی کردم با جثه کوچکی که داشتم به آرامی از کنار جمعیت رد شوم و بالاخره موفق شدم راهم را به یکی از خیابان‌های منشعب از خیابان ولی عصر کج کنم تا از انبوه جمعیت فرار کرده باشم. حالت ترس و بی‌پناهی عجیبی به من دست داده بود. شاید چند بار رفتم و آمدم و ایستادم تا این که فردی را از نیم‌رخ دیدم که اعلامیه‌ای را جلو صورتش گرفته بود و وانمود می‌کرد که در حال خواندن آن است. کمی که دقت کردم، او را شناختم. فردی بود که طی روزهای قبل در رهبری تظاهرات ما نقش داشت. غروب روز ۱۴ اسفند هم در حالی که پس از حمله گفتاری و فیزیکی بنی صدر و گاردش، به بچه‌ها حالت مظلومیت شدیدی دست داده بود، وی در جمع و جور کردن نقش مؤثری داشت. مرد عاطفی و مهربان و جافتاده‌ای بود. رفتم جلو و در حالی که بغض در گلو داشتم به او سلام کردم. او هم مرا شناخت و گفت: «چیزی نگوی به کنار من بیا.» به هر حال هر دو از آن فضا خارج شدیم و بعد راهمان را از یکدیگر جدا کردیم. اعلامیه‌ای که در دست وی بود همان اعلامیه شماره ۲۵ سیاسی نظامی مجاهدین خلق بود. مدتی در همان اطراف قدم زدم و پس از دقایقی به سمت خیابان انقلاب حد فاصل حافظ و فردوسی رفتم.

بالاخره اواخر روز معادله به نفع نیروهای حزب‌اللهی برگشته بود. خیابان وضعیت شبه‌جنگی به خود گرفته بود. به شکل پراکنده صدای تیر به گوش می‌رسید. از طرف غرب خیابان انقلاب چند حزب‌اللهی به حالت دو به سمت میدان فردوسی می‌دویدند. یکی از آن‌ها آهن‌پاره‌ای را به دست گرفته بود. به طرف او رفتم و گفتم: «این چه کاری است که می‌کنی؟ می‌گویند حزب‌اللهی‌ها چماق‌دارند.» با حالت عصبی پاسخ داد: «مگر نمی‌بینی که چه وضعیتی است؟» (یا چه می‌کنند؟) نزدیک میدان فردوسی که رسیدم، از دور در ضلع شمال شرقی میدان، هواداران را دیدم که در مقابل تیراندازی هوایی پراکنده نمی‌شدند و به حالت مقاومت عقب و جلو می‌رفتند و شعار می‌دادند «وای به روزی که مسلح شویم.» یک صحنه دیگر از آن روز که در خاطر مانده خیابان سمیه است که نیروهای رجوی ماشین مملو از کتاب جهاد سازندگی را در آتش سوزانده بودند. ماشین و کتاب‌ها به صورت رقت‌انگیزی هر دو در حال سوختن بود و مردم عادی به حالت همدلی دور ماشین جمع شده و بعضی در حال خاموش کردن آتش بودند. در همان روز از نزدیکان و مردم بسیار شنیده می‌شد که به صورت حزب‌اللهی‌ها فلفل پاشیده‌اند و بسیاری از آن‌ها - بخصوص پاسدارها- را با تیغ موکت‌بری زده‌اند. از آن ماه‌ها سر و صورت زخمی و خونین بچه‌های حزب‌اللهی در خاطر مانده است.

■ حال اگر قدری از فضای روز ۳۰ خرداد خارج شویم و به روزهای

پس از آن - به‌ویژه روز هفتم تیر و انفجار حزب‌جمهوری اسلامی - بپردازیم، به تحلیل‌هایی برمی‌خوریم که شاید بتوان بر مبنای آن‌ها، ترور شهید بهشتی در روز هفتم تیر را توضیح داد. تحلیلی که عرض می‌کنم نظریه‌ای است که در همین اواخر شنیده‌ام و در شرایط حاضر بیشتر قابلیت طرح پیدا کرده است. ما پیش از این نمی‌دانستیم که برای سالیان دراز، ایران مسیر ترانزیت مواد مخدر بوده است. در زمان شاه و نیز اوایل انقلاب هم مواد مخدر از ایران عبور می‌کرد و در حالی که همگی درگیر مناقشات سیاسی بودند، باندها کار خود را می‌کردند. بنا به اطلاع و فقط در دوره آقای خاتمی از این موضوع پرده برداری شد. شاید بیش از ۹۹ درصد ملت خبری از ترانزیت و پولی که از قبل آن نصیب باندها می‌شد نداشتند. حال این سؤال پیش می‌آید که آیا این ترانزیت بدون نفوذ در دادگستری و داشتن اختیار یک سری از قضات اساساً امکان‌پذیر بود؟ که قطعاً پاسخ منفی است. با این توصیف آیا با حضور شهید بهشتی و اصلاحاتی که وی در زمان خود در حال اعمال آن در قوه قضاییه بود، امکان نداشت که ترور وی حاصل فعالیت باندهای مواد مخدر بوده باشد؟

□ احتمال دارد اما ارتباط آن با خط مشی رجوی چیست؟

■ سؤال این است که آیا خط ترانزیت می‌تواند در خط مشی سازمان مجاهدین هم نفوذ کرده باشد؟ نظریه‌ای که شنیدم معتقد است که از یک طرف مجاهدین خط مشی و مواضع بهشتی را قبول نداشتند. از طرف دیگر اصلاحاتی را که بهشتی می‌خواست در قوه قضاییه به عمل آورد مورد قبول خط ترانزیت و قاچاقچی‌های مواد مخدر نبود و به همین دلیل امکان نفوذ خط ترانزیت در درون سازمان مجاهدین محتمل به نظر می‌رسد. در همین حال سال‌های اخیر هم نشریه مجاهدین که ارگان رسمی مجاهدین خلق است از قول شخص رجوی به صراحت نوشت که خاتمی می‌خواهد خط مشی سلف خود یعنی همان خط مشی استحاله مورد نظر بهشتی را ادامه دهد. نباید فراموش کرد که شهید بهشتی در همان دوران تلاش می‌کرد نمایندگان گروه‌های مختلف را به نوعی گرد هم آورد و فی‌المثل از آقای پیمان برای عضویت در شورای انقلاب دعوت شده بود.

□ بله، از ایشان آقای حاج سیدجوادی برای عضویت در شورای مرکزی حزب جمهوری نیز دعوت به عمل آورده بودند. یکی از دوستان نقل می‌کرد که شهید بهشتی چند نفر از دوستان را فرستاد تا از پیمان بخواهند که کاندیدای حزب از استان فارس شود و همچنین شخص ایشان در یکی از نشریاتی که شاخه دانش‌آموزی حزب در همان سال‌ها با عنوان «از حزب چه می‌دانیم» منتشر کرد اظهار می‌دارد که از پیمان و آقای خوئینی‌ها دعوت کردیم تا مرانامه حزب را بنویسند، که این نکته نمایانگر آزاداندیشی و وسعت مشرب ایشان است. کما این که حزب در جریان انتخابات مجلس خیرگان هم از تهران آقایان سبحانی، بنی صدر و گلزاده غفوری را کاندید کرد. همچنین بر خوردی که شخص شهید رجایی با نیروهای مسلمان و رزمنده - که اکنون متأسفانه خارج از نظام هستند - داشت، هم در این زمینه گویاست. شهید رجایی علاقه‌مند بود افراد و نیروهای مزبور نه تنها تحمل شوند، بلکه وارد

برخی سازمان‌های سیاسی معتقد به نظام (از جمله سازمان مجاهدین انقلاب آن دوران) هم بشوند. ایشان (شهید رجایی) علی‌رغم مخالفت سیاسی ایدئولوژیک با نهضت آزادی - که ظاهراً چند ماهی پس از انقلاب هم عضو آن بود - در برابر استعفای آقای توسلی از مسؤلیت شهرداری تهران مقاومت می‌کرد یا آقای دکتر احمدزاده هروری را در بست وزارت معادن تثبیت کرد. همچنین به محض انتشار «روند جدایی» شهید بهشتی به یکی از بزرگان به این مضمون فرمود که این رضا ریسی را من از بجگی می‌شناسم، تمام همت خود را صرف کن تا او جذب حزب شود.

■ شاید یکی دیگر از دلایل ترور شهید بهشتی را بتوان مقاومت وی در شورای انقلاب در برابر موضوع صنایع وابسته دانست. در همان دوران برخی اعضای شورای انقلاب گفته بودند که صنایعی که به بانک‌ها بدهکارند ملی شوند، اما بهشتی صریحاً در مقابل آن‌ها ایستاده و گفته بود اصلاً مالکیت کمپرادور یسم مشروعیت ندارد و ما نه فقط صنایع بدهکار بلکه باید تمام صنایع را ملی کنیم^(۱). شرعی که بهشتی قبول داشت، شرع وابسته‌ای نبود. اگر او مقاومت مکتبی نمی‌کرد، قانون حفاظت از صنایع ملی تصویب نمی‌شد. کمپرادور یسم ویژگی مسلط اقتصاد ایران بود و ملی کردن صنایع از این نظر که فشار غرب را از روی ایران برداشت در بردارنده نکته مثبتی بود، اگرچه درباره چپ‌روی‌هایی که پس از آن صورت گرفت مناقشاتی وجود دارد.

□ من با تحقیق تاریخی که کرده‌ام معتقدم کمپرادور یسم به مثابه یک ایدئولوژی در جنبش چپ پایگاه گسترده و بعضاً مرموزی داشته است. بسیاری از نیروهای به ظاهر چپ در تاریخ معاصر ما به کمپرادور یسم به عنوان یک پدیده مترقی می‌نگریسته‌اند. جالب این جاست که این ایدئولوژی، هم در نگاه رجوی که به اتحاد با لیبرالیسم در مقابل ارتجاع معتقد بود پایگاه داشت و هم در نگاه برخی سیاستمداران حرفه‌ای که روزگاری در فازهای پیشین زندگی خود به تجلیل از رفرم شاهنشاهی در اوایل دهه ۴۰ نشسته بودند و بعدها در پوستین ضدیت با التقاط و خلوص انقلابی، اسلامی رفتند. البته اکنون را نمی‌دانم!

■ در گفته‌هایتان به بحث التقاط اشاره کردید. بحث التقاط فکری در آموزش‌های سازمان پس از انقلاب، همواره از مباحثی بود که علیه گروه رجوی مطرح می‌شد. آیا واقعا در نظام آموزشی سازمان التقاط وجود داشت؟

□ من در میان ریشه‌های معرفتی انحراف سازمان به التقاط اشاره نکردم نه به این دلیل که سازمان را مبتلا به آن نمی‌دانم، بلکه به خاطر آن که التقاط لزوماً به عمل براندازانه منتهی نمی‌شود و ما در این گفت‌وگو در پی تحلیل علل گرایش براندازانه سازمان هستیم. تعریف من از التقاط آن نسخ سامان معرفتی است که در ضمن آن ترکیبی از آرا و انظار مختلف سامان داده شود با این قید که آرای مزبور جمع مکانیکی شوند و یک هیأت تألیفی واحد نداشته باشند یا با یکدیگر در سایه هویت جدیدی سازگاری پیدا نکنند.

■ شنیده شده بود که رجوی سندی از صورت جلسات شورای امنیت را به مهندس سبحانی نشان داده که در آن سند، نقل به مضمون شده که «مجاهدین را نباید به جایی راه دهیم تا آن‌ها به تدریج مستأصل شوند»

و دست به اسلحه ببرند تا بتوان آن‌ها را از بین برد.» جالب این است که این پیشنهاد را کشمیری به شورای امنیت داده بود و احتمالاً خود او هم سند مزبور را به رجوی رسانده بود.

□ البته من از برخی شنیده‌ام که این چنین رفتارهایی در ذهنیت برخی جریانات راست بوده، ولی صرف نظر از این روایات، من این گونه تصورات را در برخی جریانات درون نظام زمینه‌ساز تحقق اهداف رجوی می‌دانم و نه علت اصلی درگیری چرا که استراتژی رجوی پس از پیروزی انقلاب صرف نظر از سیاست دیگران معطوف به بازی در چارچوب یک نظام قانون مدار و دموکراتیک نبود.

■ با تشکر، لطفاً جمع‌بندی خود را از این مباحث بیان بفرمایید.

□ من این گونه جمع‌بندی می‌کنم که: پس از پیروزی انقلاب در برخورد با مخالفان نظام تازه تأسیس، سه رویکرد در درون حکومت شکل گرفت. نخستین دیدگاه معتقد بود که مخالفان نظام را می‌باید در یک محدوده خاصی تحمل کرد؛ چرا که ما به لحاظ حفظ نظام نیازمندیم که یک فضای خاکستری میان موافقین و معاندین نظام داشته باشیم. این منطق یک منطق کاملاً حکومتی و امنیتی - البته از نوع بخردانه آن - بود؛ یعنی اصل را بر بقای حکومت می‌گذارد و حکومت را نیازمند یک خایل امنیتی می‌شمارد. این رویکرد یک نگاه ابزاری به مخالفین داشت. آن چه ایشان مخالفین قانونی می‌نامیدند صرفاً ابزاری برای حفظ خود بود. همین دیدگاه در دهه هفتاد با طرح طبقه‌بندی خودی و غیر خودی، یا مخالف قانونی و محارب، کوشید دیدگاه اولیه خود را باز تولید نماید. دیدگاه دوم که بیشتر در عملکرد شهید بزرگوار رجایی و سپس آیتا... شهید بهشتی تبلور می‌یافت علاوه بر تحمل مخالفین، جذب و ارتقا ایدئولوژیک ایشان را نیز هدف قرار داده بود. طبیعی است نیرویی که تکامل بخشی دیگران را با رویکردی تعالی جویانه هدف قرار داده باشد خود نیز در ضمن این فرآیند تکامل خواهد یافت. دیدگاه سوم هم که از اساس با به کارگیری خشونت و ابزارهای خشونت طلبانه موافق بود و عملکرد مجاهدین و فضای پیش آمده از واقعه ۳۰ خرداد را فضای مناسبی برای سرکوب و ایجاد فضای پلیسی در جامعه می‌دید به این نکته توجه نداشت که تشدید فضای امنیتی و پلیسی و تکیه صرف بر وجوه سخت‌ابزاری قدرت و فراتر رفتن از دفع تحرکات براندازانه، با ماهیت یک نظام سیاسی دینی و انقلابی در تعارض قرار خواهد گرفت!

پانوشته‌ها:

۱- فرمان عزل بنی صدر در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ و حکم ریاست موقت تیمسار فلاحی بر کل قوا در تاریخ ۲۱ خرداد ۶۰ صادر شد. (صحیفه نور ج ۸ ص ۴۳۲)

۲- کیهان ۱/۲/۲۲-۱۳۶۰

۳- شورای انقلاب لایحه‌ای مبنی بر تفویض تمام اختیارات انجمن حضرت در رژیم شاه به رئیس جمهوری تصویب کرده بود گویا در خرداد ۱۳۶۰ از امام خواسته بودند این فرمان را لغو کنند و ایشان با این منطق که لغو آن موجب واکنش در مجاهدین و بنی صدر می‌شود مخالف بودند. اما با این وجود تصویب شد. (عصر ما- سال دوم- شماره ۱۸)

۴- به نقل از خاطرات مهندس سبحانی.